

## نماز نخوانیم

دور هم جمع شده بودند، هر کدام نظری می‌دادند و روی آن پافشاری می‌کردند. یکی از میان جمع بلند شد و گفت به هر حال حرف های خوبی می‌زند اخلاقش هم مورد پسند اهل مکه قرار گرفته است و همه دوستش دارند من نظرم این است که همگی به دین او ایمان بیاوریم. بلافاصله مردی با شنیدن این صحبت به شدت عصبانی شد و از جا برخاست، صورتش برافروخته شده بود، کارش می‌زدی خونس در نمی‌آمد، با صدای بلند گفت: پس بت هایمان را چه کنیم؟

با این صحبت، چند نفر هم به نشانه تأیید سری تکان دادند.

پیرومردی قد خمیده با صدایی خش دار گفت: من که نمی‌توانم بت بزرگ را بشکنم. شخص دیگری گفت: پس رفتار دیروزمان را با محمد و یارانش چه کنیم؟ یادتان نیست با آن‌ها چه کارها که نکردیم؟ چه آزار و اذیت‌ها و چه نسبت‌هایی که به او ندادیم؟

یعنی از رفتار ما چشم پوشی می‌کند؟ من که خجالت می‌کشم نزد او بیایم.

هنوز حرفش تمام نشده بود که جوانی از وسط جمعیت با صدایی بلند گفت: این جور که من شنیده‌ام، محمد خیلی اهل عفو و گذشت است، پس نگران گذشته نباشید، بیایید با هم پیش او برویم و ایمان بیاوریم برای قوم و قبیله‌مان نیز بهتر است چون همه به او متمایل شده‌اند.

حرف‌های زیادی بینشان رد و بدل شد، کسانی که خیلی مخالف بودند آرام آرام داشتند صحبت‌های دیگران را قبول می‌کردند، تا این‌که بالاخره تصمیم گرفتند نزد پیامبر بروند.

چند نفری دور پیامبر ص حلقه زده بودند، پیامبر با مهربانی و رویی باز آن‌ها را تحویل گرفت. نماینده شان لب به سخن گشود و گفت: ما می‌خواهیم مسلمان شویم ولی شرط‌هایی داریم!

یکی این که، بت بزرگمان را به دست خودمان نشکنیم. دوم این که تا یک سال مهلت داشته باشیم نماز نخوانیم.

بقیه افراد هم با تکان دادن سر، حرف او را تایید کردند و از طرفی گمان می‌کردند ولی پیامبر ص به خاطر بالا رفتن تعداد مسلمانان هم که شده، شرط های آن‌ها را قبول می‌کند ولی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: خیری در دینی که نماز در آن نیست پیدا نمی‌شود. به همدیگر نگاهی کردند و رفتند.<sup>۱</sup>

## تجارت بی‌سود

در تعجب بودم این همه سود، این همه خوشی، دیدن مناظر زیبا، هم‌سفران باصفا، با این همه چرا وقتی از امام صادق (علیه السلام) برای این سفر استخاره گرفتم جواب ایشان منفی بود. به هر حال به ما که خوش گذشت. سود بسیاری هم نصیبمان شد، تا حالا در هیچ سفری این همه سود به دست نیاورده بودم. به مدینه که رسیدم، به منزل امام رفتم و گفتم: ای فرزند پیامبر با این که شما فرمودید جواب استخاره بد است، اما در این سفر خیلی به ما خوش گذشت و سود فراوانی نیز به دست آوردیم.

امام صادق (علیه السلام) لبخندی زد و فرمود:

به یاد داری در یکی استراحتگاه‌ها، از شدت خستگی خوابت برد، وقتی بیداری شدی دیدی آفتاب طلوع کرده و نماز صبحت قضا شده است.

با این صحبت جا خوردم و گفتم، بله کاملاً درست است، گویی شما همراه ما بوده اید.

سپس امام (علیه السلام) فرمود: اگر آنچه خداوند به تو داده است را در راه او صدقه‌دهی، جبران آن دو رکعت نماز قضای تو نمی‌شود.<sup>۲</sup>

## لطیفه

از طرف پرسیدند: از بین نمازها کدام نماز را بیشتر دوست داری؟!

<sup>۲</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۱۴ به نقل از جهاد با نفس، ج ۲، ص ۷۶

<sup>۱</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۱۳ به نقل از الأمالی للطوسی ص: ۵۰۴

گفت: نماز میّت را.

گفتند: چطور؟!

گفت: چون وضو نمی‌خواهد، کفش‌ها را لازم نیست در بیاوریم، اگر چیزی هم نخوانیم موردی ندارد، رکوع و سجده ندارد، تازه یک رکعت هم بیشتر نیست و زود هم تمام می‌شود، مهم‌تر این‌که بعدش هم غذا می‌دهند.<sup>۳</sup>

## اگر نماز این همه اهمیت دارد، چرا در ادیان دیگر نیامده است؟

اتفاقاً یکی از عبادت‌هایی که در همه دین‌ها دیده می‌شود نماز است. شاید تعجب کنید که اولین عبادت حضرت آدم و حوا (علیهما السلام) بعد از خلق شدن نماز بود و بعد از آن که به زمین آمدند باز هم اولین عمل آن‌ها خواندن نماز بود. حضرت ابراهیم (علیه السلام) به مکه هجرت کرد تا نماز را به پا دارد یا حضرت موسی (علیه السلام) همین که به پیامبری رسید مأمور شد که نماز بخواند و پس از بردن بنی اسرائیل به مصر، آن‌ها را به نماز دعوت کرد و حضرت عیسی (علیه السلام) آن هنگام که در گهواره بود و مادرش مورد تهمت قرار گرفت لب به سخن گشود و پس از معرفی خود گفت: خدا به من سفارش کرده تا زنده‌ام به اقامه نماز بپردازم. در بقیه ادیان نیز نماز بوده، ولی ما به همین بسنده می‌کنیم. البته شکل و کیفیت نماز در بقیه ی ادیان با نمازی که در اسلام وجود دارد تفاوت دارد.<sup>۴</sup>

## نعمت‌های فراموش شده

با چند نفر از دوستان به آسایشگاه جانبازان رفتیم. خواستیم وارد شویم که نگهبان دم در گفت: ایام عید است همه رفته‌اند، هیچ کس نیست جز یک نفر. گفتیم: به همان یک نفر سر می‌زنیم.

وارد اتاقی شدیم. روی تخت، آقای روی شکمش خوابیده بود، ما را دید ولی از جایش تکان نخورد. بعد از سلام گفت:

معذرت می‌خواهم من فقط به این حالت می‌توانم بخوابم. بعد هم با خنده گفت: دلم برای غلت خوردن در خواب تنگ شده است.

مدتی با او صحبت کردیم، من خیلی آرام به او گفتم: از خدا شکایتی نداری؟

لبخندی زد و گفت: خدا خیلی خوبه. من آدرس یکی از رفقا را می‌دهم او را که ببینی متوجه می‌شوی من غرق نعمتم.

از او خداحافظی کردیم و به آدرسی که داده بود رفتیم.

جانبازی بود از گردن به پایین قطع نخاع، با مادرش زندگی می‌کرد، و مادر پرستاری او را با عشق و محبت مادری به عهده گرفته بود.

بدن جانباز هیچ حسی نداشت و پف کرده بود.

مشغول صحبت با او و خاطراتش بودیم که مادرش را صدا زد و گفت: مادر! صورت‌م می‌خارد زحمتش را بکش. مادر صورت پسرش را بوسید و شروع کرد به خاراندن. من آنجا به این نعمت پی بردم.

مادر به آشپزخانه رفت. من پرسیدم: شما به چه چیزی علاقه دارید؟

گفت: به مطالعه.

گفتم: چه کتاب‌هایی می‌خوانی؟

گفت: من کتاب نمی‌خوانم.

با تعجب پرسیدم: مگر علاقه نداری؟ پس چرا نمی‌خوانی؟

گفت: من نمی‌توانم صفحات کتاب را ورق بزنم.

اینجا بود که متوجه شدم اینکه می‌توانم صفحات کتاب را ورق بزنم یکی از نعمت‌های خداست.

از او نیز پرسیدم: از خدا شکایت نداری؟

اشک در چشمانش جمع شد و خیلی آرام گفت: خدا خیلی خوبه. من که طلبکارش نبودم، می‌دانی چه نعمت‌هایی به من داده همین که اجازه می‌دهد صدایش کنم، رو به سمت خانه‌اش بنشینم و با

او راز و نیاز کنم بزرگترین نعمت است.

مادرش با سینی چای وارد شد و در همان حال گفت:

<sup>۴</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۱۸

<sup>۳</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۱۷

نمی دانید نیمه شبها چه نمازهایی می خواند، چه اشک‌هایی می ریزد ...

به خانه آمدم فکر خیلی مشغول بود. تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم. یکی از رفقا بود می گفت: دختر همسایه مان آلرژی دارد، دکتر خوب سراغ داری؟ گفتم: به چه حساسیت دارد؟ گفت: به نان. خندیدم و گفتم: یعنی چه؟

گفت: هر وقت نان می خورد تشنج می کند؛ برای همین، نه سال می شود لب به نان نزده است. مادرش می گوید: ظهر برنج، شب برنج، فقط همین. حالا شما دکتر سراغ نداری؟ گفتم: نه، و روی زمین نشستیم، که یک دفعه یادم آمد، چند شب پیش، اخبار تلویزیون از پسری نوجوان گزارشی تهیه کرده بود که سالها می شد این پسر، چند ماه پشت سر هم خوابش نمی برد و بعد چند هفته می خوابید و به همین خاطر از زندگی روزمره عقب افتاده بود.<sup>۵</sup>

---

## لطیفه

شخصی خانه ای اجاره کرده بود اما چوب‌های سقفش بسیار صدا می کرد. با صاحب خانه برای مرمت و تعمیر آن سخن گفت. صاحب خانه گفت: چوب‌های سقف ذکر خدا می گویند. مستاجر گفت: از این می ترسم که ذکر تبدیل به سجده شود.<sup>۶</sup>

---

## یادی از شهدا

قبل از انقلاب به آمریکا رفتم تا دوره خلبانی را بگذرانم. یک دانشجوی آمریکایی هم اتاق من شده بود تا من زبان انگلیسی را بهتر یاد بگیرم، با این حال او مرا فردی منزوی و دارای موضع منفی نسبت به فرهنگ غرب معرفی کرده بود و گفته بود که «بابایی» شخصی غیر نرمال است، او به گوشه‌ای می رود و با خودش حرف می زند.

همین گزارشات باعث شده بود که دو سال زحمت من در آمریکا نادیده گرفته شود و گواهینامه خلبانی به من داده نشود. در حالی که بهترین نمرات را داشتم.

روزی به اتاق ژنرال رفتم. پرونده من روی میزش بود. از کلام و برخوردش متوجه شدم نظر مثبتی نسبت به من ندارد. خیلی ناراحت شدم، رنج دو سال زحمت را در این ملاقات می دیدم، برایم خیلی سخت بود دست خالی به ایران برگردم، اما معلوم بود ژنرال قصد امضا کردن گواهینامه مرا ندارد. در همین فکر بودم که شخصی وارد اتاق شد، ژنرال همراه او به بیرون رفت. لحظاتی گذشت، به ساعت نگاه کردم وقت نماز بود. مانده بودم چه کنم؟ با خود گفتم: هیچ کاری بالاتر از نماز نیست، همین جا نمازم را می خوانم، ان شاء الله ژنرال به این زودی‌ها نمی آید.

روزنامه‌ای در اتاق بود روی زمین انداختم و نمازم را شروع کردم. در حال نماز خواندن بودم که متوجه شدم ژنرال وارد شد. مردد بودم که نمازم را بشکنم یا ادامه دهم. گفتم ادامه می دهم هر چه خدا بخواهد همان می شود. نمازم که تمام شد ژنرال نگاه معنا داری به من کرد و گفت:

چکار می کردی؟  
گفتم: عبادت می کردم.  
گفت: بیشتر توضیح بده.  
گفتم: در دین ما دستور بر این است که در ساعت‌های معین باید با خداوند صحبت کنیم، الآن هم آن زمان رسیده بود.

ژنرال سری تکان داد و گفت: پس این مطالبی که در پرونده تو آمده راجع به همین کار است، این طور نیست؟  
گفتم: همین طور است.

ژنرال لبخندی زد و با خودنویسش گواهینامه مرا امضا کرد.<sup>۷</sup>

---

## حرفش را نزن

<sup>۷</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۳۶ به نقل از پرواز تا بی نهایت، ص ۴۲، با اندکی تصرف

<sup>۵</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۲۳

<sup>۶</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۳۳ به نقل از داستانهایی از نماز، ج ۲ ص ۶۱، با تصرف

دیر شده بود، باید به موقع می‌رسیدم و گرنه خیلی چیزها را از دست می‌دادم. هر چه چشم انداختم تا مرکبی بیابم فایده‌ای نداشت، شروع به دویدن کردم، به در مسجد که رسیدم ایستادم. تپش قلبم تندتر شده بود و عرق از سر و صورتم سرازیر بود. وارد که شدم با خوشحالی دیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) آماده خواندن نماز هستند ولی هنوز نماز را شروع نکرده‌اند.

جمعیت زیادی پشت سر ایشان ایستاده بودند من هم آخر مسجد جایی را پیدا کردم که ناگاه صدایی توجه همه را به خود جلب کرد.

مردی بلند شده بود و با حالتی نگران، رو به پیامبر می‌گفت: "ای رسول خدا! من گناهی مرتکب شده‌ام."

جمعیت به آن مرد پربیشان نگاه می‌کردند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چیزی نفرمود و نماز را شروع کرد. آن مرد هم مثل دیگران در نماز جماعت شرکت کرد. نماز که تمام شد مردم نشسته و مشغول ذکر بودند که دوباره همان مرد بلند شد و سخن خود را تکرار کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به سمت آن مرد نگاه کرد و فرمود:

"مگر شما الان با ما نماز نخواندی؟"

آن مرد گفت: "بله خواندم."

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: "این نماز کفار گناه توست و گناه تو به واسطه این نماز بخشیده شد."

مرد به قدری خوشحال شد که نمی‌دانست در آن لحظه چه کار کند.<sup>۸</sup>

## ورود شیطان ممنوع

همه‌های به پا شده بود، فرشته‌ها با هم حرف می‌زدند و دلشان برای انسان می‌سوخت. یکی از آن‌ها گفت: "شنیده‌ای که شیطان آدمی‌زاد را محاصره کرده و از هر چهار طرف آماده حمله به اوست."

دیگری گفت: بله من هم شنیده‌ام که شیطان گفته: "در برابر آن‌ها کمین می‌کنم، از پیش رو و پشت سر، و از طرف راست و چپ، به سراغشان می‌آیم."

فرشته‌ها که حسابی دلشان برای انسان‌ها به رحم آمده بود یک دفعه با هم گفتند:

"خدا! با این تسلطی که شیطان از چهار طرف پیدا کرده است، انسان چگونه می‌تواند از شرش خلاص شود؟!"

خداوند متعال که صدها برابر از فرشته‌ها مخلوق خودش را دوست دارد با مهربانی تمام گفت:

دو طرف بالا و پایین برای انسان باقی مانده است، پس هر وقت دستش را برای دعا بالا بیاورد یا هر وقت پیشانی اش را بر روی زمین بگذارد (نماز بخواند) گناهان هفتاد ساله‌اش را خواهم بخشید. فرشته‌ها که به رحمت خدا، ایمان داشتند خیلی خوشحال شدند.<sup>۹</sup>

## یادی از شهدا

عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، بنده به همراه دو تن دیگر از رزمندگان در اثر یک غفلت در محاصره عراقی‌ها قرار گرفتیم، به گونه‌ای که راه پیش و پس نداشتیم.

خواستیم خود را تسلیم کنیم، ولی هنوز کمی امید داشتیم، چون در یک چادر بودیم و هنوز عراقی‌ها ما را ندیده بودند.

با هم مشورت کردیم. بنده عرض کردم در سال ۶۰ در عملیاتی که با مشکل رو به رو شدیم با دو رکعت نماز مشکلمان را حل کردیم.

این جا هم خوب است دو رکعت نماز بخوانیم و از خدا کمک بخواهیم.

خیلی سریع دو رکعت نماز حاجت خواندیم. بعد از نماز، با تعویض لباس‌های عراق از سنگر خارج شدیم. در حال فرار بودیم که عراقی‌ها به ما مشکوک شدند و وقتی فهمیدند از خودشان نیستیم

شروع به تیر اندازی کردند؛ ولی آسیبی به ما نرسید.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۰</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۵۴ به نقل از نماز عشق، ص ۱۵۷، با اندکی تصرف

<sup>۸</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۴۳ به نقل از بحار الأنوار ج: ۷۹ ص: ۳۱۹

<sup>۹</sup> کتاب پر پرواز؛ ص ۴۷ به نقل از بحار الأنوار، ج ۶۰ ص ۱۵۵

## خبر نگاران منتظر

خبرنگاران زیادی از نقاط مختلف دنیا به نوفل لوشاتو آمده بودند.

امام خمینی با آرامش و وقار خاصی نشسته بود تا آن‌ها سئوال‌تشان را بپرسند. من خیلی خوشحال بودم چون با این برنامه، انقلاب مردم ایران در سطح جهانی مطرح می‌شد و صدای انقلاب به گوش مردم کشورهای دیگر نیز می‌رسید.

یکی دو خبرنگار که سوالشان را پرسیدند نوبت خبرنگار دیگری شد. قبل از این که خبرنگار سئوالش را بپرسد، امام از جایش بلند شد و شروع به حرکت کرد. با عجله خودم را به امام رساندم و گفتم: آقا کجا تشریف می‌برید؟

امام با آرامش جواب داد: وقت نماز است.

گفتم: آقا دیگر این فرصت نصیب ما نمی‌شود که انقلاب را معرفی کنیم، خواهش می‌کنم چند دقیقه دیگر بنشینید تا سه چهار نفر دیگر سئوال‌تشان را بپرسند.

امام با ناراحتی فرمودند: وقت نماز است و به سمت اتاق دیگری حرکت کرد.

من هاج و واج مانده بودم، خبرنگاران از من علت رفتن امام را می‌پرسیدند ...<sup>۱۱</sup>

## ثانیه‌ای تفکر

➤ به نظر شما چرا شهید رجایی با خودش عهد کرده بود که اگر غذا را زودتر از نماز بخورد فردای آن روز را روزه بگیرد؟

➤ اگر شما کاری را به کسی بگویید و دوست داشته باشی آن‌را سریع انجام دهد ولی انجام ندهد، چه حسی پیدا می‌کنی؟

➤ به نظر شما چرا امام حسین (علیه السلام) اصرار داشت که ظهر عاشورا، اول وقت و در بین جنگ، آن هم در مقابل لشکر دشمن، نمازشان را اقامه کنند؟

➤ تا حالا فکر کرده‌اید که چرا دکتر حسینی پرفسور ایرانی، تمام موفقیت‌های خود را مدیون نماز اول وقت می‌داند؟

➤ آیا می‌دانید بهترین ساعات شبانه روز همان وقت اذان و نماز است؟

➤ آیا تا به حال به معانی کلمات اذان دقت کرده‌اید؟ مثلاً «حَىَّ عَلَى الْفَلَاحِ» یا «حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»، آیا این جملات کارت دعوتی از سوی خدای مهربان برای تک تک ما نیست؟  
۱۲

## حاضری گوشه‌ی همراهت را به خاطر یک خطا صدقه بدهی؟؟؟

مرغ عشق از روی دیوار وارد باغ شد. روی شاخه درختی نشست و شروع به خواندن کرد. پر و بال‌های بسیار زیبایی داشت و صدایش انسان را به وجد می‌آورد.

نگاه صاحب باغ، به مرغ عشق خیره شده بود. ناگهان پرنده بین شاخه‌ها گیر افتاد.

صاحب باغ با نگاهی او را زیر نظر داشت تا ببیند چگونه می‌تواند خودش را نجات دهد، لحظاتی گذشت و مرغ عشق همچنان در تلاش برای نجات خود بود.

بالاخره مرغ عشق با زحمت فراوان، از چنگال شاخه‌ها نجات پیدا کرد، پر کشید و رفت.

یک‌دفعه صاحب باغ به خود آمد و در دلش گفت: خدایا! رکعت چندم بودم؟!

تازه یادش آمد در نماز بوده است.

خیلی ناراحت شد در فکر جبران این کارش افتاد.

با سرعت خودش را به پیامبر مهربانی‌ها رساند و گفت: باغم را در اختیار شما قرار می‌دهم تا به مصرف فقرا برسانید. باغی که باعث شود من نتوانم نمازم را با حضور قلب و حواس جمع بخوانم، به درد من نمی‌خورد.

باغ را صدقه داد و رفت.<sup>۱۳</sup>

کسانی که در نماز به فکر پیامک و فضای مجازی هستند، حاضرند گوشه‌ی همراهشان را ....؟

<sup>۱۲</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۶۸ به نقل از صلوة الخاشعین، آية الله دستغیب، ص ۶۰، با اندکی تصرف.

<sup>۱۱</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۶۰

<sup>۱۲</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۶۲

## ثانیهای تفکر

- آیا می‌دانی راه‌هایی برای تمرین تمرکز افکار و حواس وجود دارد که انسان را نابغه می‌کند؟
- آیا می‌دانی محیط و اشیاء اطراف، نقش مؤثری در حواس پرتی ما دارند؟
- اگر روز قیامت پرینت نمازهای ما را بیاورند ما چه می‌کنیم؟! (چیزهایی که در نماز پیدا کرده‌ایم، دعواهایی که با دیگران داشته ایم، مشکلات و گرفتاری‌هایی که مرور کرده‌ایم، مسائلی که در نماز حل کرده‌ایم و ...) <sup>۱۴</sup>

## راه‌های ایجاد حضور قلب چیست؟

۱. قبل از ورود به نماز، با خودتان بگویید این آخرین نماز عمر من است. (انسان آخرین کارهایش را با حضور قلب بیشتری انجام می‌دهد)
۲. چیزهایی که باعث می‌شود حواستان در نماز پرت شود را از خود دور کنید. مثلاً:
  - ✓ خواندن نماز در محلی که رفت و آمد در آن نباشد.
  - ✓ خاموش بودن از تلویزیون، موبایل و ...
  - ✓ احتیاج به رفتن به دست شویی.
۳. ایجاد آمادگی قبل از نماز با:
  - ✓ صحبت نکردن هنگام وضو و گفتن ذکرهای هنگام وضو.
  - ✓ گفتن اذان و اقامه.
  - ✓ همیشه اول وقت نماز خواندن.
  - ✓ تا حد امکان نماز را به جماعت و در مسجد خواندن.
۴. خدا را حاضر و ناظر ببینید که در مقابلش ایستاده‌اید و مستقیم می‌خواهید با خودش حرف بزنید و به خودمان بگوییم خدا دارد مرا می‌بیند.

۵. اگر در بین نماز متوجه شدید حواستان پرت شده است، آن حواس پرتی را ادامه ندهید و به خودتان بگویید من در حضور خداوند ایستاده‌ام. <sup>۱۵</sup>

## طناب کشتی

همه از کار جوان تعجب کرده بودند و با نگاه عجیبی به او نگاه می‌کردند و احياناً بعضی نیز او را مسخره می‌کردند.

جوان که قد بلندی هم داشت و آستین لباسش را بالا زده بود؛ طناب بلندی به دست گرفته و آن را از در خانه‌ای تا مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌کشید.

عابران با تعجب به او نگاه می‌کردند اما جوان، مشغول کار خودش بود.

یکی از رهگذران پرسید: مشغول چه کاری هستی؟

جوان بدون اینکه دست از کار بکشد، گفت: پیرمرد نابینایی که همسایه ماست از من درخواست کرده طنابی را از در خانه‌اش تا مسجد بکشم تا بتواند با گرفتن طناب به مسجد و نماز جماعت برسد.

رهگذر با تعجب پرسید: حالا مگر چه می‌شد نماز را در خانه‌اش می‌خواند؟

جوان در حالی که طناب را به دست داشت و به جلو حرکت می‌کرد، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه

**و آله**) به او فرموده، این کار را انجام دهد تا از نماز جماعت محروم نباشد.

رهگذر که در حال رفتن بود، آرام با خودش گفت:

پس ما که چشم داریم و سالم هستیم، اگر در نماز جماعت شرکت نکنیم دیگر... <sup>۱۶</sup>

## حساب نجومی

نماز صبح که تمام شد مردم آرام آرام مسجد را ترک کردند.

<sup>۱۶</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۷۸ به نقل از تهذیب الأحكام، ج ۳ ص ۲۶۶

<sup>۱۴</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۷۱

<sup>۱۵</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۷۳

امیر المؤمنین (علیه السلام) بعد از لحظاتی بلند شد تا برود، به جمعیت نگاهی انداخت اما ابی الدرداء که همیشه برای نماز صبح می آمد را ندید ...

دم در مسجد، خانم ابی الدرداء به امام (علیه السلام) سلام کرد.

حضرت از احوال همسرش پرسید که چرا امروز صبح به نماز جماعت نیامده است، آیا اتفاقی برای او افتاده؟!

خانم ابی الدرداء با افتخار گفت: همسرم دیشب اصلاً نخوابید و از سر شب تا صبح مشغول عبادت بود و چون خسته بود، نماز صبحش را در منزل خواند و خوابید.

این را گفت و منتظر تحسین حضرت بود که ...

امام (علیه السلام) فرمود: اگر از سر شب تا صبح می خوابید ولی نمازش را در مسجد به جماعت بجا می آورد ارزش و ثوابش بیشتر بود.

خانم ابی الدرداء سر به زیر انداخت و با تعجب راهی خانه شد.<sup>۱۷</sup>

## یادی از شهدا

سه کیلومتر راه یعنی سه هزار متر یا شش هزار قدم نیم متری، شیرعلی هر روز این مسافت را از خانه تا مسجد می رفت تا نمازش را با جماعت بخواند.

پدر و مادرش که از این همه پیاده روی شیرعلی خبر داشتند به او گفتند: علی جان! چرا این همه راه را پیاده می روی؟

شیرعلی با لبخند به صورت پدر و مادرش نگاهی انداخت و آرام گفت: «این پیاده راه رفتن من به نفع شما هم هست.»

پدر و مادر شیرعلی نگاهی به هم کردند و گفتند: چه نفعی پسر جان؟!

شیرعلی با همان چهره شادابش گفت:

«وقتی من پیاده به مسجد می روم در راه، هزار صلوات می فرستم و ثوابش را به پدرم می دهم و در راه برگشت هم هزار صلوات دیگر می فرستم و ثواب آن را به مادرم هدیه می کنم.

پدر و مادر شیرعلی لبخندی از روی رضایت زدند.

وقتی شیرعلی راشکی شهید شد آن مسجد هم برای او دلتنگ شده بود.<sup>۱۸</sup>

## ثانیه ای تفکر

➤ اگر با دوستت تند حرف بزنی، او ناراحت نمی شود؟

➤ فرض کنید به دو جلسه جداگانه در دو روز دعوت شده اید؛

برای جلسه اول، فقط پیامکی آمده که روز یکشنبه ساعت ۱۴ در فلان جلسه شرکت کنید.

اما برای جلسه دوم، کارت دعوتی شیک در پاکتی زیبا که در آن، ضمن احترام به شما نوشته شده: از شما دوست عزیز دعوت می شود در روز دوشنبه، تاریخ ۲/۱۰ رأس ساعت

۹ صبح با لباسی زیبا و مرتب، و سر و وضع مناسب در فلان جلسه شرکت نمایید.

شما بیشتر به کدام جلسه بها و اهمیت می دهید؟

اذان دعوت نامه رسمی است که دو بار با «حی علی الصلاة» خداوند ما را به حضور در مراسم عبادی می خواند.<sup>۱۹</sup>

## یادی از شهدا

شهناز، لباس های تمیز و نوی خود را پوشید.

<sup>۱۹</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۹۶

<sup>۱۷</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۷۹ به نقل از بحارالأنوار، ج ۸۵ ص ۱۷

<sup>۱۸</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۸۵

مادرش با تعجب به او نگاه کرد و گفت: به سلامتی کجا تشریف می‌برید؟!  
شهنواز که مادرش را خیلی دوست داشت با لبخندی پر از محبت به او گفت:  
مادر جان! مگر شما وقتی به دیدار یک دوست می‌روید لباس نو نمی‌پوشید و سر و وضع خودتان را مرتب نمی‌کنید؟ من هم با خدای مهربان، وقت ملاقات و گفتگو دارم، آیا نباید به سر و وضعم برسیم؟  
مادر نگاهی پر از شوق و محبت به دخترش انداخت و از صمیم قلب برایش دعا کرد که عاقبت به خیر شود.

این کار همیشگی او هنگام ملاقات با محبوبش بود.

وقتی جنازه شهیده «شهنواز حاجی شاهی» را آوردند مادرش به یاد دعایش افتاد و خدا را شکر کرد.<sup>۲۰</sup>

## سفارش آخر

تفکر غلطی در بین مردم رواج پیدا کرده بود. به همین خاطر امام (علیه السلام) منتظر زمانی بود که خطر این فکر فاسد را به همه گوش زد کند ...

آثار ضعف در بدن امام (علیه السلام) دیده می‌شد.

با زحمت فراوان از جا بلند شد و نشست، خدمتکار را صدا زد و فرمود:

حرف مهمی دارم تمام فامیل را جمع کنید تا حرف آخرم را با آنها بزنم امروز روز آخر عمر من است.

خدمتگزار در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، به سرعت رفت و همه را خبر کرد.

آشنایان همه آمده بودند. همگی دور تا دور بستر امام صادق (علیه السلام) نشسته و منتظر شنیدن صحبت امام بودند.

هر کس با خودش حدسی می‌زد، اما نکته‌ای که همه در آن یک نظر بودند این بود که، امام باید صحبت خیلی مهمی داشته باشد که در این شرایط سخت از همه آشنایان خواسته این جا باشند ...

بالآخره انتظار به پایان رسید. امام (علیه السلام) یک دفعه چشمشان را باز کردند و فرمودند:  
شفاعت ما اهل بیت به کسی که نسبت به نماز، سست باشد و آن را سبک بشمارد نمی‌رسد.<sup>۲۱</sup>

## ثانیه‌ای تفکر

- اگر یک نفر را ده بار صدا بزنی و او جواب شما را ندهد چه حالی پیدا می‌کنی؟
- حالا اگر شما کسی را صدا بزنی توقع داری او چگونه جوابت را بدهد؟
- آیا اذان، صدا زدن خدا نیست که ما را دعوت به گفتگو می‌کند؟
- آیا به اندازه‌ای که صبح هنگام خروج از منزل به سر و وضع خودت می‌رسی، به همان اندازه نیز برای نماز صبحت وقت می‌گذاری؟
- آیا برخی خانم‌ها به اندازه‌ای که برای سالاد درست کردن وقت و دقت به خرج می‌دهند برای نمازشان نیز این وقت و دقت را می‌گذارند؟
- آیا درست است که فقط هر وقت، مشکلی پیش آمد خدا را صدا بزنینم؟
- نظر شما درباره کسی که وقتی به تو احتیاج دارد به تو زنگ می‌زند، چیست؟<sup>۲۲</sup>

## لطیفه

تاجری زیاد به سفر می‌رفت.

از او سؤال شد، آیا سودی هم از این مسافرت‌ها به دست می‌آوری؟!

گفت: بلی، نمازهای چهار رکعتی را نصفه می‌خوانم.<sup>۲۳</sup>

## خاطره‌ای تکان دهنده

<sup>۲۱</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۱۰۴

<sup>۲۲</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۱۱۶

<sup>۲۰</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۹۸

<sup>۲۱</sup> کتاب پر پرواز ؛ ص ۱۰۰ به نقل از وسائل الشیعة، ج ۴ ص ۲۶



در سال ۱۳۶۲ قرار شد برای ما، در مدرسه جشن تکلیف بگیرند. مدیر خوب مدرسه ما که خودش علاقه زیادی به بچه‌ها داشت و تنها معلمی بود که سر وقت در مدرسه با بچه‌ها نماز می‌خواند، به کلاس ما آمد و گفت: «بچه‌ها برای دوشنبه‌ی هفته‌ی آینده جشن تکلیف داریم؛ وسائل جشن تکلیف خودتان را آماده کنید و به همراه مادران خود به مدرسه بیاورید.» من همان جا غصه‌دار شدم چون در خانه ما به این چیزها بها داده نمی‌شد و خبری از نماز نبود.

روزهای بعد، بچه‌ها یکی‌یکی وسایل خودشان را شاد و خرم با مادرانشان به مدرسه می‌آوردند. مدیر مدرسه مرا خواست و گفت: «چرا وسایل خود را نیاورده‌ای؟» من گریه‌کنان از دفتر بیرون آمدم.

فردا مدیر مرا به دفتر برد و گفت: «دخترم! این چادر نماز و سجاده و عطر را مادرت برای تو آورده.»

ولی من می‌دانستم در خانه ما از این کارها خبری نیست.

بالآخره روز جشن تکلیف فرا رسید و حاج آقای بسیار خوش‌کلامی برای ما سخنرانی کرد و گفت: «بچه‌ها به خانه که رفتید در اولین نمازتان در خانه، از خدای خود هر چه بخواهید خدای مهربان به شما می‌دهد.

آن روز خیلی به ما خوش گذشت.

به خانه آمدم شب هنگام نماز مغرب، سجاده‌ام را پهن کردم تا نماز بخوانم، مادرم نگاهی به سجاده کرد و با حالتی خاص اصلاً به من توجهی نکرد.

من که تازه به سن تکلیف رسیده بودم انتظار داشتم مورد توجه قرار گیرم که این‌گونه نشد.

اما وقتی پدرم به خانه آمد و سجاده و چادر نماز من را دید، عصبانی شد، سجاده مرا به گوشه‌ای انداخت و گفت: برو سر درسات، این کارها یعنی چه؟!

بغضم ترکید و از چشمانم اشک جاری شد و با ناراحتی و گریه به اتاقم رفتم. آن شب شام هم نخوردم و در همان حال، خوابم برد.

اذان صبح از حسینیه‌ای که نزدیک خانه ما بود به گوش می‌رسید، با شنیدن صدای اذان، دوباره گریه‌ام گرفت، ناگهان صدای درب اتاقم مرا متوجه خود کرد.

پدر و مادرم هر دو مرا صدا می‌کردند، درب اتاق را باز کردم دیدم هر دو گریه کرده‌اند، با نگرانی پرسیدم: چه شده؟!

که یک‌دفعه هر دو مرا در آغوش گرفتند و گفتند دیشب ظاهراً هر دو یک خواب مشترک دیده‌ایم! خواب دیدیم ما را به طرف پرتگاه جهنم می‌برند، می‌گفتند شما در دنیا نماز نخوانده‌اید و هیچ عمل خیری ندارید و مرتب از نخواندن نماز از ما با عصبانیت سؤال می‌کردند و ما هم گریه می‌کردیم، جیغ می‌زدیم و هر چه تلاش می‌کردیم فایده‌ای نداشت، تا به پرتگاه آتش رسیدیم. خیلی وحشت کرده بودیم. ناگهان صدایی به گوشمان رسید که گفته شد: «دست ننگه دارید، دست ننگه دارید، دیشب در خانه‌ی این‌ها سجاده نماز پهن شده، به حرمت سجاده، دست ننگه دارید.»

آن شب پدر و مادرم توبه کردند و به مدت چند سال قضای نمازها و روزه‌های خود را بجا آوردند و در یک فضای معنوی خاصی فرو رفتند و خداوند هم آن‌ها را مورد عنایت قرار داد.

این روند ادامه داشت، تا در سال ۷۴ هر دو به مکه رفتند و بعد از برگشت از حج تمتع، در فاصله چهل روز هر دو از دنیا رفتند و عاقبت به خیر شدند.

اولین سال که معلم شدم و به کلاس درس رفتم، تلاش کردم تا آن مدیرم که آن سجاده را به من داده بود پیدا کنم. خیلی پرس و جو کردم تا فهمیدم در یک مدرسه، سال آخر خدمت را می‌گذراند. وقتی رفتم و مدرسه را در شهرستان کیار استان چهارمحال و بختیاری پیدا کردم، دیدم پارچه‌ای مشکی به دیوار مدرسه نصب شده و درگذشت مدیر خوبم را تسلیت گفته‌اند.

یک هفته‌ای می‌شد که به رحمت خدا رفته بود.

خدا او را که باعث انقلابی زیبا در زندگی ما شد بیامرزد.

حال من مانده‌ام و سجاده آن عزیز که زندگی خانوادگی ما را منقلب کرد. حالا من به تاسی از آن مدیر نمونه، مؤمن و متعهد، سالهاست معلم کلاس سوم ابتدایی هستم و در جشن تکلیف دانش آموزان، یاد مدیر متعهد خود را گرامی می‌دارم و هر سال که می‌گذرد برکت را به واسطه‌ی نماز اول وقت در زندگی خود احساس می‌کنم. خدا همه خادمین نماز را موفق بدارد و آنانی که برای اقامه نماز تلاش کردند و به رحمت خدا رفته‌اند را بیامرزد و ما را هم جزو نمازگزاران واقعی قرار دهد. خواهر کوچک شما - التماس دعا <sup>۲۴</sup>